

جمع (دیدشی - دیدشانی) نیز در متون موجود یافت نشده است:

این ساخت در جمله‌های شرطی گاهی در هر دو فراکرد پایه و پیرو (شرط و جواب شرط) و گاهی تنها در فراکرد شرط، و گاهی تنها در فراکرد جواب می‌آید، و آن فعل دیگر ساخت متداولتر ماضی + ی را دارد.

(۱،۹) در فعل هر دو فراکرد پایه و پیرو:

اگر ما دزد بودمانی آن درمها... باز نیاوردمانی (بلعمی ۳۱۵)

ملك گفت: اگر ایشان بگرفتمانی بگشتمانی (بلعمی ۸۴۵)

اگر ما او را بیافتمانی بروی مهر باتر از مادر و پسر بودمانی

(قصص ح: ۱۷۸)

(۲،۹) تنها در فعل فراکرد پیرو (فعل شرط):

اگر ما وی را بیافتمانی به وی نبرك کردیمی (قصص ح: ۱۷۹)

اگر ما ایشان را بشگتمانی لابد خلقی کشته شدند (سیاست د: ۱۳۶)

اگر همه گرد آمدمانی عبیدالله حسین را چیزی نتوانستی کردن

(بلعمی ع: ۲۸۹)

اگر دانستمانی که آن دختر کجاست به طلب بفرستادیمی (اداب بیغمی)

(۳،۹) تنها در فعل فراکرد پایه (جواب شرط): و مثالهای این صورت بیشتر است:

اگر این خر کره‌ای بودی از آن عیسی ما وی را به شکر و گلاب

داشتمانی (بلعمی ع: ۲۷۵)

اگر غدر روا بودی با تو بگردمانی (بلعمی ع: ۳۵۱)

اگر فرمان ما کردی... ما با وی حرب توانستمانی کردن

(بلعمی ع: ۱۴۸)

اگر این ماه رمضان تا آخر عمر نکشیدی بنخوردمانی... و اگر بر

ما حکم نا خوردن کردی خلاف نکردمانی (تصرف A: ۲۲)

اگر نه این کار افتاده بودی ما روی به ولایت خویش آورده بودمانی

(سمك د ۴، ۲۶۵)

اگر آن روز ما را خبر بودی باز پس فرستادمانی (سک د ۳؛ ۳۲۱)

اگر به جای وی زنی بودی ما او را به جان نگاه داشتمانی (سک د ۲؛ ۲۵۱)

اگر صاحب محمد میکائیل بودی ما به وی ایمان آوردمانی

(مبیدی ۱؛ ۲۸۹)

اگر در آن چیزی بودی ما نیز بر پی شما رفتمانی (مبیدی ۱؛ ۳۵۷)

اگر دست دیگر بیرون بودی نصیب وی بدادمانی (تذکره ۲۵۹)

اگر ترا چنین کتابی است ما به تو بگرویدمانی (بلعمی ۷۵۳)

(۴،۹) از شنونده مفرد و جمع مثالها کمتر است و بیشتر در شعر می آید:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه اینزد دادار بی نظیر و همال

و گرنه هر دو بیخشدتی به گناه عطا امید بنده نماندی به خالق متعال

(غضائری - گنج بازیافته ۱۴)

گر به لاهور بودتی دیدی که چه کرد از دلیری وز هنر

(فرخی ۱۲۵)

اگر بیش کردتی بیش گزیدمی (تذکره ج ۱؛ ۶۴)

اگر خواستیتی هلاک کردیتی پیش ازین ایشان را (نسفی ۲۳۶)

اگر بدیدیتی یا محمد فرشتگان را... کاری بس عظیم دیدیتی در آن

زمان (نسفی ۲۵۵)

«دیدیتی» نسخه بدل «بدیدیتی»

برای این صیغه چنانکه ذکر شد دو صورت «کردنی» و «کردی» وجود

دارد و نمی دانیم که هر دو به کار می رفته یا یکی تصحیف دیگری است. مثال صورت

دو:

اگر جز این کردی نشایستی (سیاست د؛ ۲۲۹)

(۵،۹) برای صیغه شنونده جمع نیز مثالها بسیار نادر است که در موارد

دیگری غیر از وجه شرطی است؛ اما صورت دیگری از آن در وجه شرطی دیده

می شود که چنین است:

اگر استوران از حدیث مرگ آن بدانندی که شما داید هرگز گوشت

(کیما ۲۳۴)

فربه نخوردیتان

شما نیک مردمان بودیتان اگر نه آن بودی که... (خوابگزاری ۴۷)

(۱۰) صورت‌هایی که از فعلهای شرطی در بند ۹ این فصل آوردیم برای وجوه

التزامی و تمنائی و ماضی مکرر اخباری و وجوه خیال نیز به کار می‌رود که به جای خود می‌آید.

(۱۱) چگونگی تطابق فعلها در دو فراکرد شرط و جواب شرط (یعنی فعل

پایه در جمله مرکب شرطی) انواع متعدد دیگر دارد که چون مربوط به ساختمان

صیغه‌های فعل نیست در فصل دیگری که بحث درباره ساختمان جمله پیش می‌آید

از آنها گفتگو خواهیم کرد.

وجه تمنائی

۱) وجه تمنائی یکی از وجوه فعل است که به وسیله آن آرزوی وقوع یا وجود فعل یا صفت و حالتی به صورت مثبت یا منفی بیان می‌شود.

۲) چنانکه پیش ازین گفتیم (صفحه ۳۵۷) در زبان اصلی هندواروپائی، در کنار دو وجه اخباری و التزامی، يك وجه تمنائی نیز وجود داشته که احتمال یا آرزوی را بیان می‌کرده است.

زبانهای اوستائی و فارسی باستان نیز صورت صرفی خاصی برای وجه تمنائی داشته‌اند که در جمله مستقل یا فراكرد پيرو برای بیان معانی امر، دعا، احتمال، آرزو (بعد از فعل *kāma* = کامستن، خواستن) یا امکان (بعد از فعلی به معنی بیم داشتن) یا امکان وقوع فعل در آینده به کار می‌رفته است.

در فارسی میانه (پارسیک = پهلوی) صورت صرفی باستان برای وجه تمنائی یکسره متروک شده، اما به جای آن صورت دیگری با افزودن پسوند «ēh» به آخر صیغه مضارع ساخته شده که بیشتر بر زمان آینده دلالت دارد:

pas kasē - ē kas apasos mā kunēnd - ēh

(تا) کسی بر کسی افسوس (= ریشخند) نکند - ی!

۳) در فارسی دری دوره نخستین، بازمانده وجه تمنائی فارسی میانه به صورت «ی = ē» یعنی یای مجهول که به آخر صیغه‌های ماضی و مضارع افزوده می‌شود

خاصه در جمله‌هائی که با کلمه «کاشکی» آغاز می‌شود، فراوان مورد استعمال دارد. (۱،۳) هرگاه این جزء به صیغه‌های ماضی افزوده شود غالباً در بیان آرزوی فعلی است که در زمان گذشته بایستی واقع شده باشد (و روی نداده است):

ای کاشکی بمردمی پیش از این و فراموش بودمی بر اهل دنیا
(نسفی ۴۲۸)

ای کاشکی ندادندی بد من نامه کردار من
(نسفی ۸۳۸)

ای کاشکی پیش فرستادمی من نیکی را
(نسفی ۹۰۲)

ای کاشکی که من خود نبودمی
(عشر ۴۵)

کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی
(بیهقی ۵۸۰)

کاشکی من چون ایشان بودمی
(بیهقی ۵۹۰)

(۲،۳) هرگاه این جزء به صیغه مضارع افزوده شود در بیان آرزوی وقوع یا عدم وقوع فعلی است که باید در حال یا آینده روی بدهد:

کاشکی فسادی دیگر تولد تکندی
(بیهقی ۳۲۱)

کاشکی ما از این سماع سر بسر برهیمی
(هجوبری ۵۲۸)

کاشکی که عبدالمطلب نزدیک من آیدی
(سیستان ۶۱)

کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی
(تعرف ۱۸)

کاشکی که بدانیمی که در باقی عمر بر ما چه قضا رفتست (عشر ۳۰۵)

ای کاشکی بدانمی که کار مادر و پدرم چگونه شده است (پاک ۸۵)

کاشکی زنده نیستمی
(بیهقی ۵۳۸)

کاشکی بدانمی که این عده مردم... چه کسانی اند (سیاست ۲۰۹)

(۳،۳) در بعضی موارد نمی‌توان به یقین گفت که تفاوت میان دو صیغه ماضی و مضارع وجه تمنائی چیست، زیرا که هم مفهوم آرزوی فعل در گذشته و هم در حال و آینده از آنها دریافته می‌شود:

کاشکی مرا بر شما قوتی بودی
(نسفی ۳۱۷)

ای کاشکی مرا اکنون مرگ آمدی
(نسفی ۸۳۸)

(عشر ۳۰۵)

کاشکی باری قضای کفر نیستی

(نسفی ۸۷۳)

کاشکی من خاك گشتمی

(۴) گاهی مراد گوینده بیان تأسف است از واقع نشدن امری که آرزوی وقوع آن را داشته است. در این مورد در آغاز جمله کلمه «دریغا» یا «دریغا اگر» می آید و فعل جمله گاهی به صیغه ماضی است با پسوندی = \bar{a} :

(تمهیدات ۲۸)

دریغا این بیت‌ها جمال خویش وانمودندی

(تمهیدات ۳۴۲)

دریغا ترسائی بایستی تا این بیت‌ها بگفتی

و گاهی مضارع است با همین پسوند:

دریغا اگر شریعت بند دیوانگی نیستی بگفتی که روح چیست

(تمهیدات ۱۴۸)

دریغا اگر دل گم نیستی در میان این خد و خال شاهد دل، بگفتی

که این خد و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد (تمهیدات ۱۱۷)

دریغا، دریغا اگر ترا وقتی در سر عشقی مزور بوده بودی ترا در این

(نامه‌ها، ۱: ۲۸۵)

حدیث راهی بودی

(۵) در فارسی دری برای وجه تمنائی صیغه نوساخته دیگری - بی ارتباط با

صورت‌های باستان و میانه این وجه - به وجود آمده که از ماده مضارع با افزودن

الف ممدود ($\bar{a} = \bar{a}$) به میان ماده فعل و شناسه، یا افزودن این مصوت ممدود به آخر

صیغه فعل (بعد از شناسه)، یا هر دو صورت با هم ساخته می‌شود.

(۶) صیغه وجه تمنائی در فارسی دری دوره اول سه صورت دارد:

(۱، ۶) افزودن مصوت بلند $\bar{a} = \bar{a}$ (الف ممدود) به ماده مضارع پیش از

شناسه فعل:

(طبری ۲۰۰۷)

کور باد چشم آن کسی که خدای را نشناسد

خدای عزوجل ما را روزی مرداناد به هر شبی که باشد به فضل و

(طبری ۲۰۳۷)

گرم خویش

(بلعمی ج ۹۳۹)

خدای عزوجل بر زندگانی تو برکت کناد

- علی گفت: خدای ترا بر توفیق نیکو گرداناد (بلعمی ج ۱۶۵)
- فال خجسته ماناد از تو در فرزندان آدم (بلعمی ج ۱۱۵)
- خدای عزوجل مرا بدل به از شما دهاد و یا مرا پیش خویش براد
و بر شما کسی شماراد که شما را مکافات کند (بلعمی ع ۲۲۰)
- ایزد تعالی ملک را دوستکام داراد (کلیله م ۳۷)
- درهای علم و حکمت بر ایشان گشاده گرداناد (کلیله م ۱۹۰)
- ای پهلوان، یزدان به فریاد تو رساد (سمک د: ۱؛ ۲۵۳)
- خدا ترا رسوا کناد که همی نیشوشی سخن (مجمعل ۱۱۵)
- مادر به مرگ او نشیناد (نقض ۲۵۵)
- خدای بر خورداری کناد دوستان را ازین مسئله و مرا بی بزه کناد
(ابوالهیثم ۴۹)
- خدای بر تو رحمت کناد (کیما ۵۶۴)
- رایات دولت پادشاه را هر روز افزاشته تر داراد (راحة ۴۶۴)
- ارباب هنر را... به امتداد مدت و بقای دولت او ممتع گرداناد
(التوسل ۲۵۹)
- خدای تعالی ولایت دینی و دنیاوی او را به سلامت عاجل... پیونداد
(جامع ۳۱۴)
- اکنون خدایت مزد دهاد (اسرار ۳۶۳)
- جانم فدای خاک او باد (تمهیدات ۳۵۴)
- شاه جهان جاوید زیاد (اسکندر ۵۷۴)
- سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی... بر خوردار گرداناد
(بیهقی ۲۴۵)
- آنچه بر جای اند باقی داراد (بیهقی ۱۰۰)
- آمرزش کناد خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد (بیهقی ۳۰۶)
- ایزد تعالی مجلس عالی را باقی داراد (وطواط ۱۰۹)

(۲،۶) افزودن مصوت «آ = ā» به فعل مضارع پس از شناسه:

ای مرغ، اگر خبر خیر است خجسته قال مانیا (بلعمی ج ۱۱۵)

اگر بد است شوم باشیا (بلعمی ج ۱۱۵)

باز مدارند ایشان ترا از متابعت قرآن (نسفی ۲: ۵۶۹)

مشغول مکنده تان مالها و فرزندانان را یاد کردن آفریدگار خلقان

(نسفی ۲: ۸۱۴)

خود بیرون میاندا مگر که فاحشه کنند پیدا (نسفی ۲: ۸۱۹)

اگر بنیامین را ضایع کنید مبینیدا آن روی نبی عربی هاشمی

(یوسف ۵۴)

ایشان پذیرفتند که مبینما روی او اگر عهد بشکنیم (یوسف ۵۴)

مبینما ترا به مراد رسیده (حالات ۹۵)

(۳،۶) گاهی هر دو صورت در يك صیغه جمع می شود. یعنی الفی به آخر

ماده فعل مضارع و الفی بعد از شناسه فعل؛ و این صورت بیشتر در فعل «بودن»

به کار می رود:

کم بادیا از میان خلق (طبری ۷۳)

رمیده بادیا از میان خلق که این قوم را از راه پیردی (طبری ۷۳)

زیان کار بادا دو دست بولهب (طبری ۲۰۷۲)

رفتن شما آنگاه بادا که سماک از یکدیگر جدا گردند

(بواقیت ۱۴۹)

همچنین بادا که گفتیم (قصص ۱)

(۷) گاهی صیغه تمنی با جزء پیشین «ب» استعمال می شود، و در این صورت

به نظر می رسد که تأکیدی دربر دارد:

خدای داد ما از عمر بعاناد (بلعمی ع ۷۵)

پادشاهان ما را آنکه گذشته اند، ایزدشان پیامرزاد (بیهقی ۱۰۰)

ایزد تعالی... آن سعید شهید را پیامرزاد (وطواط ۸۷)

زندگانی خواجه سید درازباد و در عز و دولت سالهای بسیار بزباد

(بیهقی ۳۶۸)

ایزد تعالی... چشم بد روزگار از حضرت زاهره بمرداناد

(وطواط ۱۰۲)

خدای تعالی... توفیقش بر احیای علم و حکمت... بیفزایاد

(جامع ۳۱۴)

(راحة ۱۴۹)

این اقبال تا قیامت بماناد

خدای عزوجل برساناد همه دوستان را بدین جایگاه (ابوالهیثم ۲۸)

(امیدی ۱۲۵:۵)

بیامرزاد خدای شما را

ایزد... به همه مقاصد و مطالب در دین و دنیا برساناد (وطواط ۱۲۹)

۸) وجه تمنائی دو صورت مثبت و منفی دارد و صورت منفی آن که «تحدیری»

نیز خوانده می شود همیشه با حرف نهی «مَ» به کار می رود و با حرف نفی «نَ» به ندرت دیده شده است.

الف) با حرف نهی «مَ»:

مه فریباناد شما را زندگانی این جهان (طبری ۱۴۸۶)

آن پدر که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی... کس را به تو امید

مباد (بلعمی ج ۱۹۵)

(طبری ۱۴۸۸)

مه رواناد تن تو برایشان به حسرتها

خدای تعالی ترا از این ملک بر خورداری مدهاد (بلعمی ج ۱۱۹۱)

(مجید ۲۱۵)

مگیرادا شما را بخشودن بریشان

(بیهقی ۳۲۸)

وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش مذنواد

(طبری ۱۵۰۲)

مه اندوهکن کناد ترا گفتار ایشان

مسند وزارت را ازین ذات بی نظیر... خالی مگرداناد (جوامع ۲۷)

(برامکه ۱۷)

برین رای شما خدای تعالی هیچ رحمت مکناد

(سیاست خ ۵)

ما را چنین روزگار نمایاد

ایزد تعالی هیچ مکروه را به ساحت بزرگوار او راه مدهاد
(وطواط ۱۰۹)

خدای آسمان و زمین هرگز پدر مرا نیکی مدهاد (اسکندر ۷۸)
مقصود آن است که هرگز غایب و هلاک مشویاد (بواقیت ۱۴۹)
(ب) با حرف نفی «ن» یا «بنه»

بنه گرداندا از اقرار بدان، آن کس که نمی برود (قصص ۲۴۵)

نبادا که پدر او را به لشکر گاه فرستاده باشد (اسکندر ۴۳۸)

نبادا که در راه خللی افتد (اسکندر ۵۹۴)

تابه رغبت ننگریا اندرین نعمتها (عشر ۱۵۳)

نیاردا بیرون شما را از بهشت (یارس ۲۴)

۹) برای تحذیر که در حکم نفی مؤکدی است يك وجه استعمال دیگر نیز در آثار این دوره وجود دارد و آن مانند صیغه مضارع است در جمله هائی که بایکی از قیدهای تشبیه مانند «تا، هان، زینهار، زنهادر، هشدار، نگر» آغاز می شود و در این حال همیشه با حرف نفی «ن» می آید:

چون این کار بر تو عرضه کنند نگر گرانی نکنی (بلعمی ع ۸۱)

نگر که سخن وی فرانپذیری و در دین وی نشوی (قصص ۷۶)

نگر این خواب پیش برادران خویش نگوئی (طبری ۷۶۷)

امل دام دیو است از دانه او نگر تا خود را نگاهداری (مرزبان ۷۴)

زینهار که در نماز تقصیر نکنید (قصص ۵۴)

زینهار که او را نکنید که کودکی طفل است (طبری ۱۷۹۰)

زینهار که از جای خویش نجنبی (داراب ۳۱۱)

نگر تا از سرینداشت و ناشناخت در این سخن ننگری (مفتاح ۷۸)

۱۰) برای بیان مفهوم تحذیر وجه استعمال دیگر آن است که جمله به

کلمات «مباد، مبادا، نباید» که در حکم اصوات اند، آغاز شود، در این حال فعل

جمله غالباً مثبت است:

۱۰۱ (مبادا):

- (طبری ۱۷۷۲) مبادا که شما به سخن او فریفته شوی
 (سفر ۵۶) مبادا که از آن مسکر کنند
 (التوسل ۲۰۳) سلك الفت معتاد مبادا که هرگز گسسته شود
 (سور ۱۲۷) مبادا که به نام خدای استخفاف کند
 (بیهقی ۳۲) مبادا که بلائی تولد کند
 (قصص ۷) مار گفت: مبادا که ما را بلائی آید
 (یوسف ۴۹) مبادا که ترا بیند آن حالها یاد آورد

۲۱۰ (مباد):

- (کليلة م: ۲۰۸) مباد که رأی شما بر این قرار گیرد
 مباد که زینت عدل و رأفت او از این روزگار بربایند (کليلة م: ۳۷۵)
 هیچکس مباد که از عظمت ذات وی اندیشه کند (کیمیا، ۱)
 هیچ دل مباد که يك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند (کیمیا، ۱)

۳۱۰ (نباید که):

- (بلعمی ع ۱۲۹) نباید که فردا گروهی دیگر بیایند
 (قصص ۱۷۲) نباید که به وفا و عهد باز نیایید و برادر را نیارید
 (ابیا ۱۰۲) نباید که ترا خشم کند و ترا به زندان کند
 (بیهقی ۵۹۵) نباید که چشم زخمی افتد
 (بیهقی ۶۸۳) نباید که خطائی افتد
 (سمك د ۱۵:۴) نباید که رنجی رسد و دختر از من آزرده شود
 (سمك د ۸۰:۴) ما را بیاید رفتن نباید که چشم زخمی افتد
 (داراب ۳۱۱) نباید که طاق فرورود و این مرد خفته بود
 از آن کودک ترسیدن گرفت که نباید این کودک بزرگ شود (داراب ۱۱)

(۱۱) صیغه شاذی که در وجه شرطی (بند ۹) و وجه التزامی نیز به کلامی رود

در وجه تمنائی هم به ندرت مورد استعمال دارد:

- کاشکی مهران وزیر در جهان نبودی و ما او را ندیدمانی
(سَمَك ۲: ۷۱)
- کاشکی یوسف را باز یافتمانی
(قصص ح ۱۸۱)
- کاشک ما نیز مردان بودمانی
(میبیدی ۲: ۴۸۹)
- کاش او بیامدی و هر دین که او خواستی موافقت کردمانی (تذکره ۲۴۱)

وجوه خیال

۱) بجز وجه اخباری هیچ يك از وجوه دیگر صرف فعل وقوع یا وجود جریان فعلی را در عالم خارج به قطع و یقین بیان نمی کنند. در فصلهای پیشین موارد استعمال وجوه التزامی و شرطی و تمنائی ذکر شد و دانستیم که در دوره مورد بحث يك صورت صرفی خاص با افزودن پسوند «ی = \bar{y} » به صیغه ماضی یا مضارع به کار می رفته که میان وجوه مزبور مشترك بوده است و به همین سبب بعضی از محققان بحث در این باب را یکجا جمع کرده وزیر عنوان «یاهای مجهول» (سبک شناسی، ج ۱، ۳۴۶) یا «فعلیهای غیر محقق الوقوع» قرار داده اند. ما به حکم روشی که در این کتاب پیش گرفته ایم در هر يك از موارد استعمال و وجوه مختلف صرف فعل جداگانه از این صیغهها بحث کرده ایم.

اما این صورت صرفی يك مورد استعمال دیگر دارد که بجز وجوه التزامی و شرطی و تمنائی است، و آن در موردی است که جریان فعل در ذهن گوینده می گذرد و آن یا تصور وقوع با وجود امری است به قیاس با فعلی واقعی، یا بیان جریان فعلی است در عالم خواب. این دو مورد را «وجوه خیال» می نامیم.

وجه تصویری

۲) تصور وقوع فعلی یا وجود حالتی که از مشاهده يك امر واقعی در ذهن

گوینده می‌گذرد، در جمله‌هایی که با کلمات «گوئی، گفتی، پنداری، پنداشتی، همانا، مانا، چنانستی» و مانند آنها آغاز می‌شود؛ در این مورد صورت رایجتر با کلمه «گوئی» است.

(۱،۴) هرگاه جمله با کلمه «گفتی» آغاز شود فعل جمله ممکن است ماضی یا مضارع اخباری باشد و در هر دو حال فرض وقوع فعل در زمان گذشته است: «گفتی» با فعل اصلی به صیغه ماضی:

بدان سو که او اسب را راندی تو گفتی که آتش برافشاندی
(شاهنامه ۲: ۴۰۰)

«گفتی» با فعل اصلی به صیغه مضارع:

بر اسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی
(بیهقی ۴۴۹)

گفتی که طلق حل کرده استی از روشنی و سپیدی (داراب ۷۱)
تو گفتی که العاس جان داردی همان گرز و نیزه زبان داردی
(شاهنامه ۱: ۱۲۰)

(۲،۴) هرگاه جمله با «گوئی» آغاز شود نیز فعل اصلی (پایه) ممکن است ماضی اخباری یا مضارع باشد.

(۱،۴،۴) هرگاه فعل پایه به صیغه ماضی باشد فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

گوئی که همه را پس پشت انداختندی (پاک ۳۲)

گوئی که آن سبک ماری بودی (سور ۱۷۰)

گوئی اهل گورستان جمله از گورها بر آمده بودندی و برایشان
جامه‌های سپید بودی (قشیریه ۷۱۲)

گوئی کسی ایشان را در سجده افکندی (مجید ۱: ۶۷)

گوئی همه بدیدندی چشمه حیات خود را (معارف ۴۲)

گوئی تاهای بسیار به یک جای جمع کردند (هدایه ۵۷)

(۳،۳،۳) هرگاه فعل پایه به صیغه مضارع باشد فرض وقوع فعل در زمان حال

یا آینده است:

چنان بُود موی بگرییدی (هدایه ۱۲۴)

موی فرشتگان آن لحظه جوق جوق می آیندی و دسته های گل

گوناگون پیش نظر من می آرندی (معارف ۱۴۲)

یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه موی که در وی می نگری

(کیمیا ۸۴۲)

چنان بود موی که وی از محسوسات غایب استی (طبیعیات ۱۳۶)

موی جادوی می کنندی شما را (مجید ۱: ۲۵۳)

موی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (مجید ۱: ۶۳۱)

موی ایشان گرانندی که نمی شنوندی و گوراندی که نمی بینندی

(مجید ۱: ۲۹۵)

موی شیاطین چون کوه کوه پیش من می ایستندی (معارف ۱۴۲)

(۳،۳) بعد از کلمات «پنداری» و «پنداشتی» نیز همین وجه خیال به کار می رود:

پنداری که جائی ایشان را نام زد کردستی تا بدان جای باید شدن

(مجید ۲: ۴۷۹)

چنان پنداری که خرانندی رمیده، که از شیر بگریخته اندی

(مجید ۲: ۵۰۹)

پنداری که طشتی استی که آن را شعاع نباشد (مجید ۲: ۱۲۶)

(۳،۳) بعد از کلمات «چنانستی» یا «چنان بود»، که گاهی کلمه «گوئی» نیز

پس از آن می آید:

چنانستی که هرگز خود همی نشنودی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که او را ایمن می کنندی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که ملک تعالی موییدی... (انبیا ۱۳۸)

چنانستی که ما زنده ایمی (مجید ۱: ۱۹۵)

چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی (کلیده ۲؛ ۵۶)

چنانستی که میوه آن درخت روغن استی (مجید ۱؛ ۱۸۵)

چشم دایم چنان بود گوئی بگرییدی (هدایه ۱۲۴)

(۵۴) اما از آغاز همین دوره بسا که پس از کلمات مذکور صیغه‌های وجوه خیال به کار نمی‌رود و در این مورد فعلها به وجه اخباری می‌آید، و این صورت استعمال در شعر فراوانتر است:

گفتی:

گفتی از تاب می بشوند (بیهقی ۵۷۸)

راست گفتی به بتکده است درون بتی و بت پرستی اندر بر

(فرخی ۱۲۷)

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش

به پرواز اندر آوردست ناگه بچکان عنقا

(فرخی ۲)

لشکر از جای برفت گفتی جهان می بجنبد (بیهقی ۵۷۳)

تو گفتی بجنبد همی دشت و راغ

شده روی خورشید چون پر زاغ

(شاهنامه خاورج ۱۵۷۵)

جهان پر بانگ و آواز شد... گفتی هزار هزار پتک می گویند

(بیهقی ۵۷۵)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من

(منوچهری ۶۳)

دیری در من نگریست چنانکه گفتی مرا هرگز ندیده است

(قشیری ۱۱۱)

راست گفتی هنر یتیمی بود فردمانده ز مادر و ز پدر

(فرخی ۱۲۷)

فزعی در لشکر ایران پیدا شد چنانکه گفتی روز قیامت است
(داراب ۳۷۱)

گوئی:

مغولی ایشان خرما بنانند (میبدی ۱۰؛ ۲۰۲)
مغولی آن خاطر زدوده او یابد اندر ضمیر هرکس بار
(فرخی ۱۲۵)

مغولی که در دو گوش او کری است که نشنود (مجید ۱؛ ۴۸۷)
باد مغولی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ مغولی لعبتان ساده دارد در کنار

(فرخی ۱۷۷)

چنان است که مغولی بر مرغزار گلها شکفته است (سفر ۴۴)

پنداری:

داست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنکار از داغکاه شهریار
(فرخی ۱۷۷)

پنداری که اندرو نه جگرست (هدایه ۶۶۰)
مال آن گونه دراید به در حجره او

که تو پنداری کز راه درآمد به گذر
(فرخی ۱۸۳)

بیان خواب

(۳) در نقل امور و حوادثی که در عالم خواب جریان داشته است نیز در آثار
این دوره غالباً فعل جمله‌ای که نقل خواب است با پسوند «ی = ے» به کار می‌رود،
گاه به صیغه مضارع و گاه به صیغه ماضی.

(۱۰۳) نقل آنچه در خواب گذشته است به یکی از زمانهای ماضی:

من دوش به خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و
آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردی (بلعمی ۲۷۱)

من دوش بخواب دیدم که ابن الزبیر را بگرفتمی و پوست از وی
بکشیدمی (بلعمی ع ۳۲۸)

طالوت يك شب به خواب دید که او را به دوزخ بردندی
(طبری ۱۵۹)

به خواب دید که فریشته‌ای از آسمان فرود آمدی و او را گفتی
که... (طبری ۱۹۰)

به خواب دیدم که آینده‌ای بیامدی و گفتی... (هجویری ۲۴۳)
به خواب دیدم که شیخ در جایگاهی نشسته بودی (اسرار ۱۱۵)

فرعون خود خوابی دید که آتشی از زمین اریحا و اذرعات برآمدی
و در مصر افتادی (سور ۱۵۴)

شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی
یوسف در خواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را سجده

کردندی (قصص ۸۴)
به خواب دیدم که من به زمین غور بودمی... و بسیار طاووس و

خروس بودی. من ایشان را می‌گرفتمی و در زیر قبای خویش
می‌کردمی (بیهقی ۱۱۳)

به خواب دیدم که آمد... و من بی‌تی می‌گفتمی و انگشت بر سینه
می‌زدمی (کیما ۸۷۹)

امیر بصره... را به خواب دید که با فریشتگان همی پریدی
(مجید ۲؛ ۶۵۴)

به خواب دیدم که از جوی خشك نمی... بیرون آمدی هفت گاو
(میبدی ۵؛ ۷۵)

کسی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی (فشیریه ۷۱۲)

هر دو به خواب دیدند که قیامت آمدستی و خلایق به حسابگاه حاضر شده‌اندی (سیاست ۱۹۲)

در خواب دیدند که شخصی بیامدی و ییل به زیر این سرای ایشان در کردی... و از جای برداشتی (ژنده ۷۳)

به خواب چنان دیدم که ابر پاره‌ای سیاه از آسمان درآمدی و بر بالای سر خورشید شاه بایستادی و از آن ابر آتش افروختی و در وی افتادی و خورشید شاه فریاد و فغان می‌کردی (سک د ۳: ۱۱)

(۲،۳) نقل خواب به صیغه مضارع؛ و در این مورد مثالها معدود است:

خواب دید که روز آدینه استی، و صد هزار خلق سپید جامه می‌گویندی که نماز آدینه بهاء ولد می‌کندی... مردمان می‌خواهندی که شاخ شاخ شوندی (معارف ص ۲۷۹)

به خواب دیدم که قیامت استی و جمله خلق اندر حسابگاهندی (هجویری ۱۱۶)

شب اندر خواب دید... سگی گرسنه زنجیر در گردن کرده و شیری گرسنه به زنجیر بسته... یکی می‌گوید... و دیگری می‌گوید که... (رونق ۱۱۲)

(۴) اما از همین دوره در متن واحد برای بیان خواب گاهی به موازات وجه خیال فعلها به وجه اخباری، یعنی مانند فعلهای واقعی، آورده می‌شود و این شاید نشانه آن است که این وجه استعمال خاص در این مورد کهنه بوده و از همان آغاز فارسی دری رو به متروک شدن داشته است؛ اگر چه در مواردی احتمال تصرف کاتب نیز می‌رود:

من دیدم در خواب که هفت گاو سطر و فربه که می‌خورند ایشان را هفت گاو لاغر (طبری ۷۴۶)

می‌بینم اندر خواب که من بکشم ترا (طبری ۱۵۲۲)

در خواب می بینم که ترا بسمل می کنم (مجید ۱: ۶۷۸)

می بینم در خواب ... که می فرمایند مرا که ترا گلو باز برم

(میبدی ۸: ۲۸۲)

من ایدون دیدم که يك طبق نان بر سر نهادم و مرغان هوا آن را

(بلعمی ۲۸۹)

می خوردند

به خواب دیدم احمد حنبل را که می خرامید (قشیریه ۴۴۶)

در خواب دیدند که همین شخص پیامد و بیل به زیر سرای ایشان

(ژنده ۱۷۴)

فرو کرد

من به خواب اندر چنان دیدم که همی انگور فشاردم و شیرم مردم

(بلعمی ۲۸۹)

به خواب دیدم که از جانب شهر حامیه آفتاب برآمد و جهان روشن

شد. فرخ روز دیدم که از میان روشنائی بیرون آمد (سکب ۴: ۱۲۵)

او به خواب دید که درخت سبز از پشت من پدید آمد و جای معرفت

(سیستان ۵۰)

در مجلس حصری بودم. اندر خواب می شدم. دو فرشته دیدم که از

آسمان به زمین آمدند و زمانی سخن وی بشنیدند (هجویری ۳۶۲)

فعل‌های ناقص

۱) فعل ناقص (با غیر شخصی) به آن گونه از فعلها گفته می‌شود که همه صیغه‌های شش‌گانه از آنها به کار نمی‌رود؛ یا یکی از موارد استعمال آنها چنان است که به شخص معینی نسبت داده نمی‌شود. مانند: بایستن و شایستن و زیبیدن و سزیدن و برآزیدن در مورد نخستین؛ و توانستن در مورد دوم.

در فارسی میانه

۲) فعل «بایستن» در پهلوی زردشتی (فارسی میانه) به صورت *abāyīstan* یا *abāyītan* و در یازده به صورت *abāyītan* به کار رفته و معنی ضرورت بودن وجود کسی یا چیزی یا جریان فعلی را بیان می‌کند:

• اوش مینوگمها آن‌دام ی پدآن افرار اندر ابایید فراز برهینیت:

آن‌دام بدان نیرو لازم است به مینوی فراز آفرید (بند هشتم ص ۴)

• هونر ا شایندمیه ! تو ابایید ک آن شیران را از یوندم ا اماه آورید:

هنر و شایستگی (لیاقت) تو لازم است که آن شیران را زنده به ما آورد.

(متنهای پهلوی ص ۳۶)

• اوشان، هیر پد ابایست ی خویش استات:

ایشان را خواسته به (اندازه) احتیاج خویش است (متنهای پهلوی ص ۳۷)
از این فعل در فارسی میانه (پهلوی زردشتی) صیغه دیگر کس جمع نیز آمده
است:

* ای پد فرارونیه ا اوایند یشت

= ایشان به نیکوکاری ستودن بایند (یسن، ۱، ۴۹)

۳) فعل شایستن / شاییدن نیز در فارسی میانه به معنی توانستن، ممکن بودن،
به صیغه غیر شخصی به کار می رود:

* اگر تا ۳ روچ گریفتن نی شایید پس اچ آن گریفتن نی توان

= اگر تا سه روز گرفتن نشاید پس از آن گرفتن نتوان (کارنامه ۳، ۱۴۶)

اما صیغه‌های دیگر صرفی نیز از این فعل می آید، مانند گوینده مفرد:

* اود کی شاییم گریفتن

(کارنامه ۳، ۱۳)

= آنان را کی توانم گرفتن

و صیغه دیگر کس جمع:

* پد شیر ویه شاییند زیوستن

(مینو ۱۶، ۶)

به شیر نیک توانند زیستن

۴) فعل «سزیدن» نیز در فارسی میانه در مورد غیر شخصی استعمال می شود:

* پس سزید دانستن

(مینو ۱۱، ۶۵)

= پس دانستن (آن) لازم است

۵) فعل دیگری که در فارسی میانه در مورد غیر شخصی به کار می رود «سهستن»

است در معنی «به نظر آمدن» و «نمودن». اما این فعل در فارسی دری نیامده است.

۶) فعل «توانستن» نیز گاهی در فارسی میانه در مورد غیر شخصی به کار رفته

است:

* پت هاچ چارگ گریفتن نی توان

(کارنامه ۳، ۱۶)

= به هیچ چاره گرفتن نتوان

در فارسی دری

(۷) فعلهای غیر شخصی در فارسی دری این دوره عبارتند از: بایستن، شایستن، زیبیدن، سزیدن، برآزیدن، و در بعضی از موارد استعمال، فعل توانستن.

بایستن

(۸) فعل بایستن در دوره نخستین فارسی دری دو صورت صرفی دارد: یکی مانند فعل تام که با شناسه‌های عادی دیگر افعال صرف می‌شود، دیگر به صورت فعل ناقص که به شخص معینی منسوب نیست. از صورت نخستین مثالها و موارد استعمال معدودی در متنهای نظم و نثر این دوره می‌توان یافت. اما صورت دوم که دارای شناسه نیست (یعنی فاعل ندارد) و نسبت آن به شخص با ضمایر مفعولی انجام می‌گیرد بسیار رایج است.

(۹) از صورت صرفی بایستن مانند افعال دیگر، صیغه‌های ذیل در متون مورد مطالعه دیده شده است: بایم، بایی، بیایند:

بایم:

بر سر من مزن که بریایم زان که من عالم چنین بایم
(حدیقه ۲۹۳)

بایی:

نواکتون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی
(ویس ۲۲۵)

بیایی:

به تو تازه باد این جهان کاین جهان را
چو مر چشم را روشنائی بیالی (فرخی ۳۹۵)
آن کس که نباید بر ما زودتر آید
تودیر تر آئی بر ما زانکه بیالی (منوچهری ۹۵)

بایند:

کم از هشتاد زن پیشش نبایند

که کمتر زین ندیمی را نشایند (وبس ۳۱)

آن کسها ازین غذاها پرهیز بایند کرد (اغراض ۲۲۴)

و از زمان ماضی نیز صیغه ذیل آمده است در معنی لزوم وقوع فعلی در زمان

گذشته:

بایست:

دیگر بار سوگند خورد چنان که بایست (سک ۴۰: ۵۷)

و صیغه امر از این فعل بسیار نادر است:

بیای:

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی

هر وفائی را بیاب و هر بقائی را بیای (منوچهری ۱۲۵)

۱۰) اما بایستن به صورت فعل ناقص چه در زمان ماضی و چه در مضارع همیشه به صورت دیگر کس مفرد است که منسوب به یکی از اشخاص سه گانه نیست و اسم در نسبت به شخص، مفعول واقع می شود؛ یا فعل ناقص با ضمیر مفعولی پیوسته یا جدا به کار می رود؛ در بیان آن که اجرای عملی یا وجود چیزی مطلقاً لازم بوده، یا برای کسی یا چیزی ضرورت داشته است:

۱۰،۱۰) لزوم مطلق بی نسبت به شخص:

به بربط چو بایست بر ساخت رود

بر آورد مازندرانی سرود (شاهنامه ۳۱۷)

به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می بایست نشست (سفر ۱۱۷)

۲۰،۱۰) در نسبت به شخص با ذکر اسمی که در جمله مفعول است:

گفتند شاه را زر می بایست، بهانه کشتن عز و مند کرد (سک ۴۰: ۲۳۹)

مرد را در آن سوراخ می بایست شد (سفر ۹۲)

۳۰،۱۰) با ضمیر مفعولی جدا:

مرا رفت باید بدین چاره زود

رکاب و عنان را بیاید بسود (شاهنامه خاور ۹۴)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی ۲۳)

مرا باید که به مرد فرستی (اسرار ۱۹۴)

مرا باید که گاهی در آنجا باشم (سفر ۶۴)

ترا بود باید به آوردگاه نکهدار و هشیار پشت سپاه

(شاهنامه ۱۲۲۸)

اگر به نان نهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو خودی

نبایت بود (قابوس ل ۱۵۲)

گفت ما را آب باید (بلعمی ۱۷۵)

وزان پس به سالار بیدار گفت

که ما را هنر چند باید نهفت (شاهنامه خاور ۱: ۳۵۱)

ما را باید که از احوال او خبری آرد تا چه مردی است (اسرار ۱۶۷)

شما را نکهبان نودان سپاه

همی بود باید بر این رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

شما را به کوفه باید شدن (بلعمی ۴۳۵)

(۳، ۱۵) با ضمیر مفعولی پیوسته:

بایدم:

ترا بایدم زین میان گفت و بس

نه گنجیم به کار است بی تو نه کس (شاهنامه ۵۴۴)

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کز و تا من زیم غم بایدم خورد (ویس ۶۹)

بایدت:

گر عمر خویش نوح ترا داد و سام نیز

زیدر برفت بایدت آخر چونوح و سام (ناصر ۲۶۲)